

انسان به مثابه‌ی «دیگری»

آیا به انسانی که تکدی می‌کند کمک کنیم؟



سروش دیباغ

استاد فلسفه

چنانکه ایمانوئل لویناس تاکید می‌کند، اخلاق با به حساب آوردن و لحاظ کردن «دیگری» آغاز می‌شود؛ دیگری‌ای که از جنس ماست، انسان انضمامی گوشت و پوست و خون داری که روی این کره خاکی زندگی می‌کند و با

اصناف مصائب و مشکلات و درد و رنج‌های جسمی و روحی دست‌وپنجه نرم می‌کند؛ «دیگری» می‌تواند مادر و پدر و همسر و فرزند و خواهر و برادر «من» باشد؛ دوست و همسایه و همکار و هموطن «من» باشد؛ «دیگری» می‌تواند انسان مستمند و محتاجی باشد که در سرمای استخوان‌سوز زمستان در خیابان دست‌نیز به سمت من دراز کرده و کمک می‌خواهد؛ «دیگری» می‌تواند رهگذری باشد که هر روز در کوچه می‌بینم، مادامی که من، «دیگری» را تحت عنوان «دیگری» تجربه نکرده‌ام، خود را درست نشناخته‌ام و به وادی اخلاق پانته‌ادام، به تعبیر دیگر، در حضور «دیگری» است که من، بدل به «من» می‌شود و من، خویش‌تر را عمیق‌تر و بهتر خواهم شناخت. از خود به‌در آمدن و گشوده بودن نسبت به «دیگری» و پروای او را داشتن و همه تن چشم شدن و او را دیدن از مقومات شکوفایی و بلوغ اخلاقی من است. کسی که در حصار خویش‌تن بر جای می‌ماند و سخن گفتن در باره دیگران صرفاً لقلقه زبان اوست و نسبت وجودی عمیقی با این‌جا و اکنون خود و «دیگری» برقرار نکرده و از خود به‌در نیامده است، درک درستی از امر اخلاقی ندارد. از این‌رو مفهوم «چهره» در فلسفه لویناس اهمیت دارد؛ چشم دوختن در چهره «دیگری» و او را دیدن و به حساب آوردن و دغدغه‌ها و معضلات او را به عیان لمس کردن، مدخلیتی تام در زیستن اخلاقی «من» دارد. لویناس می‌گوید با برساختن مفهوم «دیگری» درک خویش از مقوله اخلاق را به دست دهد و از منظر خود، نقصان اخلاقی کانتی را که حول مفهوم «خودآیینی» سامان یافته، بر طرف کند. «دیگری» متضمن تبیین این مهم است که برخلاف تلقی رایج، اخلاق از «من» آغاز نمی‌شود، بلکه با «دیگری» و با گشوده بودن نسبت به او و پرداختن به او تکوین می‌یابد و آغاز می‌شود. مبدأ عزیمت کنش اخلاقی در روابط انسانی، «دیگری» است نه «من».

چرا باید به انسانی که در کوچه و خیابان از روی احتیاج تکدی می‌کند و دست‌نیز به‌سوی من دراز می‌کند، کمک کنم؟ اگر او یک «دیگری» است؛ انسان گوشت و پوست و خون داری که در نزدیکی من زندگی می‌کند، دیگری‌ای که از وضعیت معیشتی خود رنج می‌کشد و اکنون به من پناه آورده؛ زیستن اخلاقی اقتضای می‌کند که «دیگری» را ببینم و به درخواست انسانی او پاسخ دهم و در حد توانم به رفع مشکل او همت گمارم. روشن است که من امکانات محدودی دارم و نمی‌توانم همه معضلات او را رفع کنم؛ اما

عشق‌ورزیدنی که در رابطه «من-تو» متجلی می‌شود و البته متضمن آثار و برکات معنوی و روحی عدیده است. کسی که انسان متکدی را به مثابه «دیگری» می‌بیند و از دستگیری می‌کند؛ از دیدن رنج‌های او رنج می‌برد و با مشارکت در رنج‌های او و تلاش برای کاستن آنها، هاضمه فراخی می‌یابد و مستعد از سر گذراندن تجربه‌های ایمانی و اخلاقی دل‌انگیز و اصیل می‌شود. می‌توان از این منظر به انسان مستمندی که در خیابان بر سر راه ما قرار می‌گیرد، نظر کنیم؛ او را «دیگری» به حساب آوریم و در احساسات و عواطف او مشارکت کنیم و با کمک کردن به او در شکوفایی اخلاقی خویش بکوشیم. چترها را ببندیم و «روی پای تر باران به بلندی محبت برویم»، شاید تر دامن شویم.

به میزانی که به این مهم مبادرت می‌ورزم، در پر تو عنایت کردن به «دیگری» خود را بیشتر شکوفا کرده و زیستن اخلاقی پیشه کرده‌ام. در واقع، وقتی به «دیگری» توجه می‌کنم و با او چهره به چهره می‌شوم، رابطه «من» و «او» که می‌تواند علی‌الاصول صرفاً در حد رابطه میان دو «موجود» باقی بماند، بدل به یک رابطه انسانی اصیل «من-تو» می‌شود؛ رابطه «من-تو» که قوام بخش مناسبات اخلاقی است؛ «در

ارتباط «من-

تویی»، طرفین

در حضور

یکدیگرند و

هر یک از آنان

نسبت به دیگری

حالت گشودگی و

از خود گذشتگی دارد. با

شخص دیگری بودن

بدین معناست که من

و تو دیگر دو موجود جدا

مانده‌ای نباشند که با

استفاده از علاقه در بیابانی

غیرمسکون که اثر و نشانی از

آدمی در آن نیست با هم تماس

برقرار کرده‌اند. ارتباطات «من-

تو» بی‌از بحث و جدل به گفت‌وگو، و

از گپ زدن و وراچی کردن به مشارکت در

افکار و عواطف می‌رسند. وقتی که شخص دیگر برای

من یک «تو» می‌شود ارتباط برقرار شده غایت فی‌نفسه

می‌گردد؛ و چیزی جز عشق و مشارکت در کار نیست تا

ارتباط صرفاً وسیله‌ای برای حصول آن باشد. (سم کین،

گابریل مارسل، ترجمه مصطفی ملکیان، نگاه معاصر،

تهران، صفحه ۵۶)

اگر متکدی برای من بدل به «دیگری» شود و او را در حضور خویش‌تن ببینم و نسبت به او گشوده‌ام و از خود گذشته باشم، رابطه‌ام با او به رابطه «من-تو» ارتقا می‌یابد؛ چنین رابطه‌ای اقتضای می‌کند که من غمخوار او باشم و در جهت برآورده شدن نیاز او به قدری که در توان دارم بکوشم. به تعبیر دیگر، من «باید» چنین کنم و ترک چنین کاری خطاست؛ چرا که متضمن عدول از رابطه «من-تو» بی‌است و اخلاقاً ناروا. پدر زوسیمادر رمان «برادران کارامازوف» به کسی که نزد او آمده و از نگرانی خویش از جهان پس از مرگ سخن می‌گوید و تردید دارد که آیا از پس امروز بود فردایی؛ توصیه می‌کند که دیگر انسان‌ها را دوست بدارد و ایمان را در نوع دوستی و عشق‌ورزیدن بی‌دریغ و بی‌علت جست‌وجو کند؛ عشق‌ورزیدنی که بدون چشم‌داشت و محاسبه و انتظار صورت می‌پذیرد و می‌تواند از خانواده و همسایه و دوست آغاز شود و رفته‌رفته سایر انسان‌ها را نیز دربر بگیرد،

